



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

**[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)**



## پیغام عشق

قسمت هفتصد و نوزدهم





خانم الناز از ایتالیا



باسلام و درود 

شرح ابیات ۲۵۳۴ تا ۲۵۵۹ از دفتر پنجم مثنوی معنوی مولانا، تفسیر شده در برنامه ۸۵۹ گنج حضور

عنوان حکایت:

«حکایت آن شخص که از ترس خویشتن را در خانه‌ای انداخت: رخ‌ها زرد چون زعفران، لب‌ها کبود چون نیل، دست لرزان چون برگ درخت، خداوند خانه پرسید که خیرست چه واقعه است؟ گفت بیرون خر می‌گیرند به سُخره، گفت مبارک خر می‌گیرند تو خر نیستی چه می‌ترسی؟، گفت خر به جد می‌گیرند تمیز برخاسته است امروز ترسم که مرا خر گیرند.»

این حکایت در میانه‌ی داستان خر و روباه و شیر آمده، که بیان می‌کرد که اگر من ذهنی و همانیدگی‌ها را حفظ کنیم، درک عمیقی از گرفتاریمان نخواهیم داشت یعنی درحالی که دانش داریم و راه رستگاری را می‌توانیم با آوردن دلایل محکم به خودمان و دیگران توضیح بدهیم، ولی در عمل برعکسش را انجام می‌دهیم و اعمال نفوذ دیگران را هم نمی‌توانیم خنثی کنیم پس نهایتاً خیریت من ذهنی‌مان مغلوب وسوسه‌انگیزی‌های روباهیت من ذهنی‌مان شده و قربانی جهان بیرون می‌گردیم.

پس جناب مولانا می فرماید با استدلال کردن نمی توان از شر من ذهنی خود و دیگران خلاص شد و برای به عمل درآوردن معانی باید فضا را باز کنیم تا مرکز، عدم شده و قرین خود زندگی گردیم در غیر این صورت خر گرفته می شویم.

آن یکی در خانه یی در می گریخت  
 زرد رو و لب کبود و رنگ ریخت  
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۳۸

شخصی با چهره‌ای زرد و لب‌های کبود و با رنگی پریده شتابان در خانه‌ای پناه می گیرد.

صاحبِ خانه بگفتش: خیر هست  
که همی لرزد تو را چون پیر دست؟  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۳۹

صاحبخانه به او گفت: خیر است. چرا دستانت مانند سالخوردگان می لرزد؟

واقعه چون ست؟ چون بگریختی؟  
رنگ رخساره چنین چون ریختی؟  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۴۰

ادامه می دهد:  
مگر چه اتفاقی افتاده است؟ چرا گریزانی؟ چرا رنگِ چهره ات این گونه پریده است؟

این خانه می‌تواند فضای یکتایی باشد، کسانی که فهمیده‌اند چه واقعهای در جهان بیرون برای انسان رخ داده برای گریز از شر این بلا، ترسان و لرزان می‌خواهند به آنجا پناه ببرند. واقعه چه هست؟ چرا کسانی که از آن بویی می‌برند از جهان بیرون بیمناک می‌شوند؟

گفت: بهر سُخرهٔ شاه حَرون  
 خر همی گیرند امروز از برون  
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۴۱

آن پناهجو می‌گوید بیرون دارند خر می‌گیرند و برای بیگاری دادن به شاه حرون می‌برند. (بیرون، یعنی به واسطه جاذبه‌ها یا دردهای جهان خر می‌گیرند: کنایه از اینکه هُشیاری آزاد انسان‌ها را به من ذهنی می‌کشند و سپس به انجام کار بی‌مزد برای شاه حرون یعنی نیروی همانش جمع، وا می‌دارند).

گفت: می گیرند کو خر، جانِ عم؟  
چون نهیِ خر، رو، تو را زین چیست غم؟  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۴۲

صاحبخانه می گوید تو که خر نیستی، پس نگران چی هستی؟

جناب مولانا بشارت می دهند که اگر مرکز همانیده نباشد ما خر نیستیم پس جاذبه های جهان یا دردها نخواهند توانست ما را فریب بدهند و به واکنش بیندازند، بنابراین کسی که مرکزش عدم است قربانی رفتار هیچ کسی یا هیچ رویدادی نمی شود.

گفت: بس جدند و گرم اندر گرفت  
گر خرم گیرند، هم نبود شگفت  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۴۳



آن انسانی که از دنیای بیرون فراری شده می‌گوید: مزدوران خیلی جدی مشغول خر گرفتن هستند و اگر مرا هم خر بگیرند جای تعجبی ندارد.

یعنی انسانی که دید دویی و جسم پنداری دارد خیلی متمایل است که باورها و طرز دید خودش را به بقیه تحمیل کند زیرا حس امنیتش وابسته به باورها و ارزش‌های جمع و محیط است و هر چه افراد بیشتری با باورهای مشابه ببینند اطمینان بیشتری به خودش می‌یابد، ولی اگر کسی را متفاوت ببیند گویی هویتش به چالش کشیده می‌شود، پس با تفاوت‌ها می‌ستیزد.

بهر خرگیری برآوردند دست  
جدجد، تمییز هم برخاسته ست  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۴۴

او ادامه می‌دهد:  
چنان جدی و بی‌درنگ فقط به خر گرفتن مشغول‌اند که آدمی را از خر تشخیص نمی‌دهند و دستشان به هر باشنده‌ای می‌رسد به جای خر می‌گیرند.

در واقع انسان‌های همانیده با من ذهنی آن‌چنان غرق باورها و الگوها هستند که نمی‌توانند تشخیص دهند برخی از انسان‌ها اصلاً از جنس فکر و عقیده نیستند و سعی در تغییر فکر و عقیده‌ی آنها بی‌اساس است. مثلاً کودکان و انسان‌هایی که در حال خودشناسی هستند و بزرگان معنوی، این‌ها ویرای باورها و چهارچوب‌های فکری پیش ساخته سیر می‌کنند و رفتارشان زنده و طبیعی و بکر است، ولی این برای انسان‌های محبوس در من ذهنی قابل تشخیص نیست و به اشتباه تفاوت عملکردی آنها را ناشی از تفاوت‌های باورهایشان پنداشته، لذا سعی در تغییر باورهای انسان‌های آزاده می‌کنند، غافل از آنکه آن‌ها اصلاً مقید به باورها و ارزش‌های منجمد نیستند.

چونکه بی‌تمیزیان مان سرورند  
صاحبِ خر را به جای خر برند  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۴۵

و باز او ادامه می‌دهد، چون این افراد از نظر تعداد غالب هستند و در نقش‌های والدین و مربیان و حاکمان و گردندگان رسانه‌ها هستند بنابراین بر دیگران تسلط دارند و می‌توانند طرز دید و فکر خودشان را به دیگران نفوذ بدهند.

نیست شاه شهر ما بیهوده گیر  
 هست تمییزش، سمیع است و بصیر  
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۴۶

حضرت مولانا از زبان صاحب خانه می‌فرمایند که شاه جهان هستی خود عقل کل است که گردش کائنات زیر تصرف قوانین اوست و او بی‌علت کیفر نمی‌دهد. اگر دچار گرفتاری شدی یا خر گرفته شده‌ای بدان که مرکزت همانیده بوده است و از پشت عینک آن نگاه کرده‌ای و در واقع خودت هم قدرت تمییز نداشته‌ای، اگر مرکزت عدم باشد پس بینا و شنوا به هشیاری نظر شده و قوه‌ی تشخیصت هم درست کار می‌کند پس به نرمی از دام‌های دیگران می‌گریزی.

یک نکته‌ی بسیار مهم و آموزنده که آقای شهبازی فرمودند، که «اگر در امتداد و یا در مقابل رفتار یا سخن من‌های ذهنی دیگران شروع به واکنش یا حرف زدن کردید یعنی آن موقع حتماً شما هم دارید با من ذهنی‌تان عمل می‌کنید، چرا که در برابر هر چیزی مقاومت کنی از همان جنس می‌شوی» در واقع خر گرفته می‌شوی.

آدمی باش و ز خرگیران مترس  
 خر نه‌یی ای عیسی دوران مترس  
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۴۷

آدمی باش یعنی قوه شرح صدر را به کار بینداز تا این لحظه دم زندگی از تو جریان بگیرد، و از هیچ چیز نترس. هر لحظه باید در هشیاریمان داشته باشیم که، ظاهر این لحظه بازی است، تا زمانی که ظاهر را جدی نگیریم و تمام تمرکزمان روی باز نگه داشتن فضای باطنی باشد هرگز خر گرفته نخواهیم شد، بلکه مانند حضرت مسیح واسطه‌ی رساندن دم زندگی بخش به اطرافیان خواهیم بود.

اگر هنوز از برخورد با دیگران احساس ناراحتی داری حتماً یک همانیدگی در مرکز هست و شاید هنوز ناموس داری، توقع داری، انتظار قدردانی شدن و درک شدن و دریافت احترام داری که می‌رنجی، زندگی می‌گویند باید این‌ها را شناسایی کرده و نفی کنی و فضا را بی‌نهایت بگشایی.

چرخ چارم هم ز نور تو پُر است  
حاش لله که مقامت آخور است  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۴۸

ادامه می‌دهد که تو هم مثل حضرت عیسی می‌توانی بعد چهارم وجودت که آسمان درونت است را باز کنی و از آنجا نور عشق و خرد دریافت کرده و با دم مسیحایی‌ات به این لحظه برکت ببخشی و دل‌های افسرده‌خر گیرندگان را هم به زندگی مرتعش کنی.

تو ز چرخ و اختران هم برتری  
گرچه بهر مصلحت در آخوری  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۴۹

اگر چه انسان با یک سری اقلام و با من ذهنی همانیده است ولی آن موقتی است و حالا که راه بقای فیزیکی اش را آموخته دیگر نیازی نیست به همانیدگی ادامه بدهد و این لحظه به هیچ قضاوت و تفسیر ذهنی اش احتیاج ندارد، پس می توانی بدون نگرانی روی از ذهن برگردانده و برحسب سبب‌هایی که ذهنت نشان می دهد نگران خر گرفته شدن هم نباشی.

میرِ آخرِ دیگر و خرِ دیگر است  
 نه هر آنکه اندر آخر شد، خر است  
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۵۰

هر انسانی که وارد جهان شده با من ذهنی‌اش همانیده گشته ولی برخی افراد توجه زنده‌شان را از داخل من ذهنی کشیده‌اند بیرون و ناظر بر آن شده‌اند و اختیار چهار بعدشان را از زیر سلطه‌ی شرطی شدگی‌ها خارج کرده و در این لحظه هماهنگ با نوای زندگی شده‌اند.

چه در افتادیم در دنبال خر؟  
 از گلستان گوی و از گل‌های تر  
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۵۱

می گوید دنبال خر نیفت برای اینکه همه اش باید حرف بزنی همه اش باید ذهن کار کند، ذهن هم که کار کند من ذهنی به وجود می آید. هرگز یادمان نرود که در هر شرایطی مسئولیت کیفیت هشیاریمان با خودمان است پس به جای تمرکز روی دیگران و روی وضعیت چرا فضا را برای جاری شدن برکت زندگی به رویداد این لحظه باز نکنیم تا آتشی که از قضاوت و مقاومت برخاسته خاکستر شده و تبدیل به گلستان معارف شود؟

از انار و از تُرنج و شاخ سیب  
وز شراب و شاهدان بی حساب  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۵۲

می توانیم از این بگوییم که همه ی ما مثل دانه های یک انار هستیم در آغوش فضای یکتایی، که نظم حکیمانه زندگی هر کداممان را برای سامان بخشیدن به محیطمان در جایی نشانده. می توانیم از کشش غیبی بگوییم که همچون عطر دل انگیز نارنج استشمام می کنیم و ما را در پی خود به فضای گشوده می کشاند. از ثمرات فضاگشایی بگوییم که مثل شاخ سیب پربار است و چون شراب به تمام ابعاد وجودی مان جاری می شود و به هزار گونه به ما پیام می دهد و برای بیداری مان یاری می رساند.



یا از آن دریا که موجش گوهر است  
گوهرش گوینده و بیناور است  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۵۳

می توانیم از رحمت و عنایت زندگی بگوییم که شامل حالمان شده و چشمانمان را به روی حقیقت هستی باز کرده، و به صورت صبر و شکر و پرهیز و رضا و پیغام‌های معنوی از طریق ما بیان می‌شوند.

یا از آن مرغان که گل‌چین می‌کنند  
بیضه‌ها زرین و سیمین می‌کنند  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۵۴

چرا از عارفانی نگوییم که فضا را باز می‌کنند و خرد و عشق زندگی را دریافت کرده و به صورت پیغام بیدار کننده بیان می‌کنند به طوری که وقتی ما گوش جان به آنها می‌سپاریم و رویشان تأمل می‌کنیم هشیاری ما هم بر می‌خیزد و پر و بال پرواز و رفتن به سوی اصلمان می‌گشاییم.

یا از آن بازان که گبکان پرورند  
هم نگون اشکم هم استان می پرند  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۵۵

چرا از بزرگانی نگوئیم که به زندگی زنده شده‌اند و طالبان حقیقت را هم از بیرون تعلیم می‌دهند و هم از درون با ارتعاششان روی مرکز آن‌ها اثر می‌گذارند، و چرا از خودمان نگوئیم که داریم هم با کارهای بیرونی مثل عبادت و مراقبه و ذکر آگاه می‌شویم هم از درون فضاگشایی می‌کنیم و به اصلمان تبدیل می‌گردیم؟!

نردبان‌هایی ست پنهان در جهان  
پایه پایه تا عنان آسمان

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۵۶

هشیار شدن مراتب مختلفی دارد که با هر بار فضاگشایی و شناسایی، قسمتی از هشیاری از داخل همانیدگی بیرون کشیده شده و یک پایه به سوی بی‌نهایت شدن بالا می‌رویم. پس دیگر پندار کمال و عجله و ناامیدی و شک را که آوازِ غول است جدی نگیریم و تمام توجه را بگذاریم روی باطن که فضا باز کردن اطراف آن احساسات است، تا خر گرفته نشویم و از این پایه‌ها هم عبور کنیم و بالاتر برویم.

هر گره را نردبانی دیگر است  
 هر روش را آسمانی دیگر است  
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۵۷

می گوید زندگی، هر شخصی و هر گروهی را با روش‌ها و عبور دادن از مراتب متفاوتی به خودش بیدار می‌کند. پس اگر سطح خودتان را با دیگری مقایسه کنید یا روش‌های دیگران را بسنجید و قضاوت کنید به ذهن می‌افتید. روشن می‌شود وقتی خرد زندگی در حال هدایت باشندگان با نردبان‌های مختلف است، خبر و سنی ما که می‌خواهیم دیگران را مجبور کنیم از نردبان بدلی ذهن ساز ما استفاده کنند جز کارافزایی و اطلاق نیروی زندگی نیست.

هر یکی از حال دیگر بی‌خبر  
 ملک با پهنا و بی‌پایان و سر  
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۵۸

فضای یکتای هُشیاری، بی‌نهایت است و زندگی از بی‌نهایت جهت در حال بیدار کردن هر انسان به خودش است که این در بیرون به صورت‌های گوناگون تجلی می‌نماید ولی ذهن جسم‌بین فقط آن صورت‌های متفاوت را می‌بیند و از دیدن حقیقت مشترک و هم‌گرایی زیر آنها بی‌خبر است. پس برای در امان ماندن از خطای دید من ذهنی، در برابر دیگران تنها باید فضا را باز کنیم تا نه خودمان خر گرفته بشویم نه دیگری را خر بگیریم.

این در آن حیران، که او از چیست خوش  
و آن درین خیره که حیرت چیستش؟  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۵۹

ما وقتی با دید جسم‌بینی نگاه می‌کنیم وضعیت دیگران را با چهارچوب‌های ارزشی خودمان می‌سنجیم و اگر با قالب‌های فکری ما جور نباشند درک نمی‌کنیم چرا دیگران شاد هستند و تصور می‌کنیم الکی خوش‌اند ولی غافل از این هستیم که آنها ریشه‌شان به زندگی وصل است و در حال تغذیه از منبع شادی و زندگی هستند. و انسان‌های آزاده هم تعجب می‌کنند که چرا افراد دردمند هم با این که ریشه در فضای یکتایی دارند ولی از آن بُعد وجودشان غافل‌اند و در سطح و ظاهر گم شده و شادیشان را در گرو اقلام فانی گذاشته و کیفیت زندگی را بر حسب چندی و چونی چیزها اندازه می‌گیرند؟!

صحنِ اَرْضُ اللهُ واسعِ آمده  
هر درختی از زمینی سرزده  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۶۰

زندگی عرصه‌ی بی‌نهایتی است که در این لحظه به صورت‌های گوناگون متجلی شده یعنی تمام فرم‌ها وجوه مختلف یک زندگی هستند و با ظاهر و روشی متفاوت در حال کار برای منظوری یگانه‌اند مثل درخت‌هایی که همه از خاک یک زمین رویده‌اند و برحسب طبیعت وجودشان با شیوه‌های متفاوت یک خاک را تبدیل به میوه‌های گوناگون می‌کنند.

بر درختان شکرگویان برگ و شاخ  
که زهی ملک و زهی عرصه فراخ  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۶۱

در فضای گشوده رهایی از چهارچوب‌های توهمی و تنش‌ها و استرس‌ها، استعداد‌های بالقوه چهار بعد مادیمان هم به فعل تبدیل می‌شوند یعنی ذوق زندگی از ما جریان گرفته و ساختارهای زیبا می‌آفرینند.

بلبلان گرد شکوفه پُر گره  
که از آنچه می خوری، ما را بده  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۶۲

انسانی که فضا را بی نهایت گشوده و قائم شده روی هوش کل، این لحظه چون درخت بهاری پوشیده از شکوفه است، یعنی انبوه معارف زنده کننده از او بیان می شوند، و حقیقت جویان چون بلبلان عاشق به دور او و پیام‌هایش می گردند تا آن‌ها هم از فیض برخوردار شده و بتوانند خوش بنالند، یعنی طلب صادقانه بیابند.

انشالله  
🙏 با سپاس  
👉 الناز از ایتالیا





خانم آزاده از آمریکا



با سلام، تفسیر غزل این هفته را به اشتراک می‌گذارم...  
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۸، از برنامه ۹۰۵ گنج حضور...

خوابم بسته‌ای، بگشا ای قمر نقاب  
تا سجده‌های شکر کند پیشت آفتاب  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۸

در خوابِ ذهن بودم که ناگهان، لحظه‌ای به خود آمدم! من در این لحظه ابدی، متوجه‌ام که می‌باید از چنین خوابی جست. پس تو این را شنیدی و خوابم ببستی! ببستی تا آگاه گردانی مرا از حقیقت. ای قمر نقاب، پرده بگشا و دیده چشم این دل شو... تا آفتاب در این دل، پیش حضور تو سجده‌های شکر کند.

دامانِ تو گرفتم و دستم بتافتی  
 هین دست در کشیدم، روی از وفا متاب  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۸

من غرق در این خواب، دامانِ تو را گرفتم؛ ولی دست را کنار زدی؛ پس متوجه گشتم که «چشم بسته» نتوان تو را در آینه دل دیدن؛ پس دست در کشیدم و چشم دل گشودم. هین روی از وفا متاب.  
 در این بیت، به نکته مهمی اشاره شد: من با ذهنی که به خواب رفته، به عنوان یک فکر، می خواهم چنگ به دامانِ عشق زنم! اما تمامی کوشش های من، با دیوارِ ذهن من مواجه می گردند! زیرا کوشش من، از خردِ خواب رفته به فعل درآمده؛ نه از خرد... در رهایی و آزادگی اش..

گفتی: مکن شتاب که آن هست فعلِ دیو  
 دیو او بود که می نکند سوی تو شتاب  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۸

پس بشتاب به سوی عشق؛ ولی نه با خردی که در گردشِ ذهن، با شتاب می‌آید! که شتاب با چشم بسته، فعلِ دیو است! اما در مقابل، آن خردی که در آزادگی مطلق، چشمِ دل را گشوده، تو را در بیداری اش می‌گوید: دیو او بود که در فعل بیداری، به سوی عشق شتاب نکند.

پس در گوشه‌ای نشستن، به امید بیداری از چنین خوابی، فعل خردی ست که گرفتار در ذهن گشته. حال، چگونه این خرد خواب رفته، می‌باید از گردش‌های پی‌درپی (در این ذهنِ خاکی)، رهایی یابد؟

چاره این است که حقیقت این گردش‌ها را بتوان در خود به دیده درآورد؛ که من خود، آن گردش‌هایم؛ و چون رهایی بیابم، در آزادگی ام بشتابم به سوی حق...

یا رب کنم، بینم بر درگه نیاز  
چندین هزار یا رب، مشتاق آن جواب  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۸

من در خواب، به جای نیاز، فعل ناز را پیشه گرفتم و می گویم می دانم! اما به محض آنکه چشم دل باز شد، در فضای گشوده شده دل، در آزادگی ام یا رب کُنان به سوی درِ گه نیاز آمدم؛ چرا؟ چون دیده حق بین، بداند که در عالم هستی، به او نیاز دارد: می گوید که بینم بر درِ گه نیاز، چندین هزار یا رب، مُشتاقِ آن جواب؛ و چون این بار... یا رب را دلی صاف گفت، جواب بر دل، چون نور آمد.

از خاک بیشتر دل و جان های آتشین  
مُستسقیانه کوزه گرفته که آب آب  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۸

از خاک بیشتر، این دل و جان های آتشین، همچو تشنگان کوزه به دست گرفته، در پی آب. حال اگر دل پاک باشد، دیده حق بین در کار است و هشیاری بداند که این «تشنگی» از برای چه آمده است... و بنابراین، او کوزه را در بی سوئی، به پیش چشمه حیات برد. اما اگر در این خواب، «چشم بسته» گام برداری، به هر سو می روی و کوزه ات را از هر چیزی پر می کنی، جز آب حیات!

بر خاک رحم کن که از این چار عنصر او  
 بی دست و پا تر آمد در سیر و انقلاب  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۸

حال متوجه‌ام که در این خواب، به این سو و آن سو رفتن، مرا «آب» نمی‌شود! پس بر خاک رحم کن که در سیر و انقلاب (در پویایی و در حرکت)، که اوست از هوا، آتش و آب، بی دست و پا تر. پس این خاک را شامل رحمت خود قرار ده که اوست نیازمند به حرکت تو! این چند بیت بعدی، راز او که بی دست و پا، با دلی گشوده به حرکت عشق درآمده را بیان می‌کند.

وقتی که او سبک شود، آن باد، پای اوست  
لنگانه برجهد دو سه گامی پی سحاب  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۸

تا خنده گیرد از تک آن لنگ برق را  
و اندر شفاعت آید آن رعد خوش خطاب  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۸

با ساقیان ابر بگوید که: برجهید  
کز تشنگان خاک بجوشید اضطراب  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۸

گیرم که من نگویم، آخر نمی رسد  
اندر مشام رحمت بوی دل کباب؟  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۸

پس ساقیان ابر همان دم روان شوند  
 با جرّه و قنینه و با مشک پر شراب  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۸

برای جلب رحمت او، باید هیچ شد. پس در مقابل او، مانند خاک بی دست و پا شوم... که بی دست و پا، دل را در فضای عدم یابم. در نیستی سبک شوم؛ که در سبکی به پرواز درآیم. البته در ابتدا، لنگان برجهم پی ابر رحمت الهی و دو سه گامی بیش، نتوان برداشتن؛ پس چون عجز خود بدیدم، دست از تمامی حرکات غیره برداشتم؛ که ناگه حرکت او مرا فرا گرفت.

پس می باید به عجز خود پی برد، تا عشق روی بگشاید؛ که اگر رحمت او در عالم هستی، شامل حال ما نمی شد، لنگان بر جای می ماندیم. پس حرکت هشیاری در ذهن، محدود است و با «پی بردن قلبی» به عجز خود، دل به فضای نیستی درآید و جرقه‌هایی از نور وی، بر ضمیر دل آید: می گوید: واندَر شَفَاعَتِ آید، آن رَعْدِ خَوْشِ خِطَابِ؛ که نور او، نشانه جاری شدن باران رحمت اوست.



پس به ساقیانِ ابر، عشق بگوید: برجهید! که از تشنگانِ خاک، بجوشید اضطراب. ساقیانِ ابر آنان اند که از نور عشق، بهره برده‌اند؛ همانان که از دل‌های پاکشان، آب حیات شده‌ست جاری؛ و چون از تشنگانِ خاک بجوشید اضطراب، بارانِ رحمت، شامل حال تشنگان شد. هر که او صادقانه در طلبِ حقیقت به حرکت درآمد، از «فروتنی» به جوشش درآمد.

حال گیرم که من، نگویم که در آتشِ طلب، این دل کباب گشته! آخر نمی‌رسد آندرِ مشامِ رحمت، بویِ دل کباب؟! آری... بی‌شک می‌رسد. پس با چرخاندن زبان، مرا چه سود؟! دلی که کباب گشته، بوی کباب از آن آشکار است! پس در خموشی، نیازِ دل عیان است؛ و چون از دل، بوی طلب برخاست نه از زبان، ساقیانِ ابر با جرّه و قنینه و با مشکِ پُر شراب، به سویِ دل روان شوند.

حال، چرا با جرّه و قنینه و با مشک، که این‌ها هر کدام در حجم، با هم فرق دارند؟! این از آن روست که هر دلی، را اندازه‌ای باشد. برای مثال، گنجایشِ دلی که عدم گشته... با دلی که خود را به گردش فضایی محدود در ذهن درآورده، یکی نیست. این وسعتی بی‌کران دارد و آن محدود و یکی دگر هم، میان این و آن.


خاموش و در خراب همی جوی گنج عشق  
کاین گنج در بهار بروید از خراب  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۸  
پس خاموش باشم که در خاموشی، دیوارِ ذهن باشد خراب! و در آن خراب، عشق باشد جویایِ عشق (نه ذهن  
جویایِ عشق)؛ که این گنج در بهار بروید از خراب.

با احترام، آزاده از آمریکا



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

**[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)**